



درسهائی از

# خطبه سی و سوم

## ریاست یا خدمت؟

بسم الله الرحمن الرحيم

عبدالله بن عباس پسرعموی حضرت امیر(ع) و از اشخاصی است که در دستگاه حکومت حضرت بوده و گاهی از طرف ایشان به استانداری نیز منصوب می شده است، می گوید:

«دخلت علی امیر المؤمنین (ع) بذی قار»<sup>۱</sup>  
در ذی قار بر حضرت امیر المؤمنین (ع) وارد شدم.  
«وهو یخصف نعله»

در حالی (برام وارد شدم) که امام مشغول دوختن و وصله کردن کفشش بود.  
هنگامی که ابن عباس بر امام وارد می شود، اینطور در ذهنش گشجاندند است که الان فرمانده کل قوا، امام و خلیفه مسلمانان مشغول مذاکره در مسائل مهم جنگ می باشند ولی آنگاه که می بیند امام (ع) در حال وصله زدن و دوختن کفش پاره اش می باشد، یکه خورده و به حالتی تقریباً معترضانه، به کار امیر المؤمنین می نگرد.  
پس از اینکه دوختن پارگیهای کفش تمام می شود، حضرت رو به ابن عباس کرده می فرماید:

«ماقیمه هذه النعل؟»

قیمت این کفش چند است؟

«فقلت: لا قیمه لها»

عرض کردم: هیچ ارزشی ندارد.

شیخ مفید که استاد سید رضی است و رتبه اش مقدم بر ایشان است، در کتاب «ارشاد» خودش که بسیاری از خطبه های حضرت را نقل کرده، در این خطبه این قسمت را افزوده است:

حضرت فرمود: حال که می گویی قیمت ندارد، باینکه قیمت ندارد، چند می ارزد؟

ابن عباس پاسخ می دهد: «کسر درهم» شکسته ای از درهم. یعنی یک درهم که به اندازه دوازده نخود اوشش دهم نخود نقره است و مقداری از نصف مثقال بیشتر است، کفشهای حضرت اینقدر هم ارزش نداشته است.

«فقال علیه السلام: واللّه لیبی احب الی من امرتکم إلا أن اقیم حقاً أو أدفع باطلا»

حضرت پاسخ فرمود: به خدا سوگند، این کفش نزد من محبوبتر است از حکومت بر شما مگر اینکه حقی را بر پا نمایم یا باطلی را از بین ببرم.

حضرت امیر(ع) با این سخن می خواست مطلبی را از ذهن ابن عباس بیرون ببرد که او خیال نکند، خلافت و حکومت، به خودی خود برای انسان ارزشی دارد. باین سؤال و جواب حضرت می خواست به او بفهماند که: خیال نکن من دل بسته به این ریاست و خلافت و حکومتم. این کفشهای پاره در هر صورت رفع نیاز مرا می کند، اما حکومت بر شما جز مسئولیت و گرفتاری برای من هیچ ندارد.

اگر انسان چشم بصیرت داشته باشد، خود می داند چیزی که رفع نیاز او می کند خیلی باارزشتر و بهتر است از چیزی که باری بردوش او باشد و مسئولیتی برای او به بار آورد.

آری! حضرت این واقعیت را به او می فهماند که این کفش با اینکه می گویی بقدریک درهم هم نمی ارزد ولی رفع نیاز مرا می کند، پس این کفش برای من محبوبتر و خوشایندتر است از حکومت و مقام مگر اینکه بتوانم از این مقام در اقامه حقی و از بین بردن باطلی استفاده نمایم.

### ریاست، هدف نیست:

هیچگاه ریاست و مقام نباید برای انسان هدف باشد. ریاست جمهوری، نخست وزیری، استانداری، فرمانداری، ریاست ارتش



وحتی ریاست یک اداره، اگر کسی به اینها به عنوان وسیله ای بنگرد یعنی استاندار مثلاً هدفش این باشد در استان خودش به مردم خدمت کند، مشکلات آنها را برطرف سازد، حقوق هموطنانش را تأمین کند، امنیت و آسایش را در آن منطقه برقرار نماید، برای رفاه مسلمانان تلاش کند، اگر این هدف باشد هم ارزش دارد و هم عبادت است و مورد توجه خداست. مسئولین مملکتی آنگاه می‌توانند نزد خدا قرب پیدا کنند که پست را به عنوان مسئولیت بپذیرند و سعی کنند وظیفه خود را بهتر انجام داده، از عهده مسئولیت بنحوا حسن برآیند، اما اگر کسی پست را به عنوان هدف پذیرا شود، خیلی بدبخت است، زیرا دین خود را که از دست داده، در دنیا نیز نمی‌تواند چندان زندگی آرام و لذت بخشی داشته باشد، آن کس که بر مردم فخر بفروشد و بجای خدمت، مردم را از خود براند، نه دنیا دارد و نه آخرت. اینجا است که یک جفت کفش پاره و صله خورده بهتر و باارزشتر است از چنین پست و مقامی!

حضرت امیر «ع» در جای دیگر از همین نهج البلاغه، در نامه ای به یکی از استاندارانش، چنین مرقوم می‌فرماید:

«ان عملک لیس لک بطعمه ولكنه فی عطفک امامه»

این پست و مقام برای تو طعمه نیست که از آن بهره ببری بلکه امامتی است که به دوش تو گذاشته شده است و باید در حفظ و نگهداری آن کوشا باشی.

### هشدار به مسئولین:

اینجانب همواره به برادرانی که در پست‌ها هستند و از پیروان و علاقمندان حضرت علی «ع» می‌باشند، تذکر داده‌ام که این فرمایش علی «ع» را آویزه گوش خود قرار دهند من از تمام مسئولین بزرگ و کوچک، رؤسا، رئیس جمهور، نخست وزیر، استانداران، فرمانداران، فرماندهان سپاه و فرماندهان ارتش و مدیران کل می‌خواهم که به مقام به عنوان هدف نگاه نکنند و بدانند که «هر که با من بیش برفش بیشتر»

هر چه پست و مقام بالا تر رود، وظایف سنگین است. واقعاً اگر انسان به پست و مقام به عنوان مسئولیت و وظیفه و بار سنگین نگاه کند، دیگر هیچ نگران نمی‌شود، اگر مقام را از او بگیرند چرا که این مقام جز مسئولیت و جوابگوئی هیچ ندارد، چه بهتر که از دست من برود و دیگری آن را متحمل شود. البته هر یک از این مقامها واجب کفائی می‌باشد و بر همه واجب است که آن را انجام دهند ولی اگر کسی به آن وظیفه پرداخت، از دیگران ساقط می‌شود مانند مرده مسلمانی که روی زمین افتاده است، بر همه واجب است که او را غسل دهند و کفن کنند و دفن نمایند پس اگر کسی این کار را

کند، از دیگران ساقط است. آیا شما که این مرده مسلمان را می‌بینید، اگر کسی این کارها را انجام داد و او را غسل داد و کفن کرد و نماز گزارد و دفن نمود، خوشحال نمی‌شوید که وظیفه شما ساقط شده است؟! این مقامها و ریاستها همین گونه‌اند.

اگر کسی ریاستی را پذیرفت و برای خدمت به جامعه رئیس جمهور یا نخست وزیر یا استاندار شد، قهراً ما باید خوشحال باشیم که این بار سنگین بردوش ما قرار نگرفته است، مگر اینکه مصدیان نتوانند وظیفه خود را انجام دهند. پس آنجا که می‌بینیم حضرت امیر «ع» اعتراض می‌کنند برای این است که اشکالاتی بذهن حضرت بوده، که مثلاً فلان استاندار وظیفه خود را خوب انجام نمی‌دهد.

تمام شیعیان، طرفداران، پیروان و علاقمندان حضرت علی «ع» در هر پست و مقامی که هستند، باید این نکته را توجه کنند از پست و مقامشان به نفع اسلام و مسلمین استفاده کنند و وظیفه را خوب انجام دهند و از زیر بار مسئولیت برآیند.

ای آقای که رئیس یک اداره هستی و امضای تو برای یک بیچاره ارزش دارد، هیچ می‌دانی که این بیچاره ای که امروز به اداره مراجعه کرده است، یک روز کارش را رها کرده، به اینجا آمده است و تو ای آقای مسئول اداره، در ظرف یک دقیقه می‌توانی کار او را انجام دهی، و فردا او می‌تواند به سرکارش برگردد، هم به اقتصاد کشور خدمت کند و هم به زن و بچه اش خدمت نماید، پس تو با یک دقیقه صرف وقت، در حقیقت به اقتصاد کشور خدمت کرده‌ای، پس وظیفه ات را انجام بده و در کارت اهمال نکن. دزدی تنها به این نیست که سرگردن، با اسلحه مردم را بدزدند، بلکه دزدی از وقت نیز همانگونه است.

کسی که اداره ای را اشغال کرده و موظف است ۸ ساعت در آنجا کار کند، اگر یک ساعت از اولش بزند، یک ساعت هم از آخرش بزند، یک ساعت هم به اسم نماز خواندن مردم را پشت در معطل کند، دزد است، آن هم چه دزدی؟ «ذنب لایقفر» گناهش بخشوده نیست.

اگر وقت اداره را صرف تلفن زدن بکنی، هر چند مختصر، مثلاً به منزلت تلفن کنی که برای نهار چیزی تهیه کنی! اگر این سبب شود که کار بیچاره ای تأخیر بیفتد، این خودش گناه است و دزدی است. البته اگر مراجعه کننده ای نداری، و حق تلفن کردن از اداره هم داری، در آن صورت اشکال ندارد. ولی آنگاه که مردم پشت در ایستاده‌اند و برای هر کدام، اگر یک دقیقه وقت را صرف کنی به سرکار خود می‌روند و به تولید کشور خدمت می‌کنند، اگر چنانچه اینها را معطل



کسی (حتی برای یک تلفن زدن) دزدی از وقت کرده‌ای و تو که اجبر ملتستی و از حقوق این مردم استفاده می‌کنی، بزرگترین خیانت را به آنها کرده‌ای. شیعه علی بودن این نیست که آرزوی زیارت کردن حضرت علی «ع» را بکنی و در عمل پیرو آن حضرت نباشی!

ثم خرج فخطب الناس فقال:

از آن پس (از خیمه) خارج شد و مردم را مخاطب قرار داد (و برای آنها سخنرانی کرد) و چنین فرمود:

یهودیان و مسیحیان ولی در هر صورت تورات و انجیل آنها هم خالص و بی غل و غش نبوده بلکه تحریف شده بود، بنابراین، درحقیقت کسی کتاب آسمانی در دست نداشت. از آن گذشته مدعی نبوت هم نبودند و اصلاً بحث از پیامبری و نبوت در بین نبود، هر چه بود سخن از «لات و هیل و عزى» بود.

«فاسق الناس حتى يؤأهم محلتهم»

پیامبر اکرم (ص) مردم را (به سوی خدا) سوق داد و آنان را به جانی که باید برسند رساند.

خداوند مردم را نیافریده است که در برابر لات و هیل و عزى و دیگر بتها کرنش کنند بلکه آنان را خلق کرده که به کمال برسند، به حقایق عالم وجود پی ببرند، پیامبر اکرم مردم را از گمراهی و سردرگمی نجات داد و به منزلگاه خودشان رساند.

«بؤأهم: جاداد آنها را

محلتهم: یعنی آن جانی که باید نازل شوند و منزل گیرند. محله اسم مکان است از ماده حلول و حلول یعنی نازل شدن. در قرآن آمده است: «تحل قریباً من دارهم» نزدیک منزلشان جا می‌گیرد و نازل می‌شود.

«و یبلغهم منجاتهم»

و آنان را به محل نجاتشان رسانید.

دین اسلام را برای آنها آورد: توحید و نبوت و معاد و اخلاق حسنه اسلامی را به آنها یاد داد. و همین سبب نجاتشان شد.

منجات: اسم مکان است یعنی محل نجات.

یبلغهم: رسانید آنها را

«فاستقامت قناتهم و اطمانت صفاتهم»

سر نیزه آنان مستقیم شد (نیرومند و مقتدر شدند) و سنگ زیر پایشان محکم شد (از حالت تزلزل درآمدند و آرامش یافتند).

استقامت: مستقیم و محکم شد.

قناتهم: قنات بمعنای سر نیزه است.

استقامت قناتهم: کنایه از این است که مقتدر و نیرومند شدند.

این چند نفر عربی که همواره مورد ظلم و ستم قرار می‌گرفتند، اسلام آنچنان قدرت و نیروی بی‌اندازه داد که شرق و غرب، ایران و روم مطیع و مسخر آنها شدند. در ظرف سی چهل سال دین اسلام آنچنان سلطه و قدرتی پیدا کرد که این ملت عقب افتاده و بی‌سواد و وحشی، از تمام ملت‌های جهان متمم‌تر و مترقی‌تر شدند.

پیامبر اکرم (ص) آنان را به جانی رساند که حکومت کسری و قیصر در برابر آنها شکست خورد.

«اطمانت: مطمئن شد و آرامش پیدا کرد.

صفاتهم: صفات مفرد است و ربطی به صفات (جمع صفت)

ندارد. صفات، سنگ صاف را گویند.

اطمانت صفاتهم: کنایه از این است که اوضاع متزلزل آنان

محکم و قابل اطمینان شد.

عند خروجه لقتال أهل البصرة، وفيها حكمة بعث الرسول، ثم يذكر فضله و يذم الخارجين

قال عبدالله بن عباس - رضي الله عنه - : دخلت على أمير المؤمنين عليه السلام بذي قار وهو يخيف نعله. فقال لي: ما قيمة هذا النعل؟ فقلت: لا قيمة لها! فقال عليه السلام: والله ليهي أحب إلي من إمرئكم، إلا أن أئيم حقاً، أو أذفع باطلاً، ثم خرج فخطب الناس فقال:

حكمة بعث النبي

إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، وَلَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الْعَرَبِ بِشَرِّ كِتَابًا، وَلَا يَدْعِي نُبُوَّةً، فَسَاقِ النَّاسَ حَتَّى يَبْؤَأَهُمْ تَحَلَّتْهُمْ، وَيَبْلُغَهُمْ مَنَاجِئَهُمْ، فَاسْتَقَامَتْ قَنَاتُهُمْ، وَاطْمَأَنَّتْ صَفَاتُهُمْ.

فصل علی

أَنَا وَاللَّهِ إِنْ كُنْتُ لَيْفِي سَاقِيهَا حَتَّى تَوَلَّتْ بِمَدَائِيرِهَا: مَا تَعَبَرْتُ وَلَا جَبَّيْتُ، وَإِنْ تَسِيرِي هَذَا يَبْلُغُهَا، فَلَا تَقْرُنُ الْبَاطِلَ حَتَّى يَخْرُجَ الْحَقُّ مِنْ جَبِيَّتِي.

توبیح الخارجین علیہ

قاله وقرئش: وَاللَّهِ لَقَدْ قَاتَلْتُهُمْ كَأَكْبَرِينَ، وَلَا تَأْبَلْتُهُمْ مَقْتُولِينَ، وَلَيْفِي لَصَاحِبِيهِمْ بِالْأُنْسِ، كَمَا أَنَا صَاحِبُهُمُ الْيَوْمَ! وَاللَّهِ مَا تَأْتِيَهُمْ مِنَّا قُرَيْشٌ إِلَّا أَنَّ اللَّهَ أَخْتَارَنَا عَلَيْهِمْ.

## هدف بعثت:

«ان الله بعث محمداً صلى الله عليه وآله، وليس أحد من العرب يقرأ كتاباً ولا يدعي نبوة».

خداوند برانگیخت حضرت محمد (ص) را در وقتی که هیچ یک از عرب کتابی نمی‌خواند و ادعای پیامبری نمی‌کرد.

در آن زمان، نوعاً عرب‌ها سواد نداشتند و کتابی نمی‌خواندند و لیس شاید مراد از کتاب در اینجا، کتاب آسمانی باشد یعنی عرب‌ها با دین و آئین کاری نداشتند و بیشتر بت‌پرست بودند مگر برخی



عرب درزندگی آرامش نداشت. بی جهت به همدیگر حمله می کردند، غارت می کردند، همدیگر را می کشتند و هیچ وقت آرامش خاطر نداشتند ولی به برکت اسلام آن جنگها وزد و خورد های جاهلیت از بین رفت و جای پایشان محکم شد و حالت تزلزل و اضطراب مبدل به آرامش و آسایش شد.

## همگامی علی «ع» با پیامبر «ص»:

«اما والله ان كنت لفي ساقها، حتى تولت بعذافيرها»  
بخدا قسم من از آنها بودم که لشکر (کفر) جاهلیت را متفرق می کردم تا اینکه جاهلیت پشت کرد و به تمام وجود مغلوب شد.  
حضرت می خواهد بفرماید: من هم در این جهت سهم به سزائی داشتم، در همه جا پا جای پای پیامبر می گذاشتم، جاهلیت و بدبختی را برطرف ساختم و بجایش اطمینان و آرامش آوردم.  
ساقتهای ساقه، قسمت عقب لشکر را می گویند و این کنایه از این است که همواره من از پشت لشکر جاهلیت راه می افتادم که لشکر را از بین ببرم.

ارتش پنج قسمت داشته است: ۱- مقدمه الجیش، قسمت جلو دار لشکر. ۲- میمنه، طرف راست. ۳- میسره، طرف چپ. ۴- قلب، وسط لشکر. ۵- ساقه، قسمت عقب لشکر.  
ساقه: جمع سائق یعنی راننده مانند قائد که جمعش قاده است. و ساقه لشکر به آنهایی می گویند که لشکر را می رانند، پس نقش مهمی را ایفا می کنند. البته در اینجا، حضرت نمی خواهند بگویند که من جزو ساقه ارتش کفر بودم بلکه: من در عقب این لشکر، آنها را می راندم که متفرق شوند و به جای آنها حقیقت بیاید.

إن: مخففه از مشقه است، پس اینجا ان است، نه اینکه ان شرطیه باشد.

ان كنت: یعنی همانا من بودم.

تولت: پشت کرد و فرار نمود.

عذافیر: جمع حذفه به معنای جانب است. بعذافیرها یعنی به تمام وجود و همه جوانب و اطراف.

«ماضعف ولا جنت»

هیچگاه ناتوان نشدم و هیچ وقت ترس در دلم پیدا نشد.

## هدف جنگ:

«وان مسیری هذا لملثها»

و این مسیری که امروز (در جنگ جمل) پیش گرفته ام، مانند همان مسیری است که (در جنگهای صدر اسلام برای پیروزی اسلام) داشتم.

همانگونه که در تمام جنگهای صدر اسلام، برای پیاده شدن

اسلام فعالیت می کردم، امروز که به جنگ جمل می روم با اینکه طرف مقابل در ظاهر- مسلمان است ولی هدف من همان هدف گذشته است خیال نکنید که من در جنگ جمل- و پس از آن صفین و نهروان- شرکت می کنم، برای این است که می خواهم پایه های حکومت را محکم کنم! هدف من تنها پیاده شدن حق و از بین بردن باطل است. من همان آدمی هستم که در آن جنگها بخاطر پیاده شدن اسلام می جنگیدم، امروز هم برای پیاده شدن اسلام و جلوگیری از فتنه می جنگم. بالین که این جنگ- در صورت ظاهر- با جنگهای صدر اسلام تفاوت دارد و طرف مقابل عده ای از مسلمانان است ولی اگر آنجا، هدف از بین بردن باطل بود، اینجاست همان هدف را دنبال می کنم.

آری! همانگونه که حضرت امیر «ع» بر علیه ستمگران قیام کرد، ما هم امروز بر علیه صدام و صدامیان باید قیام کنیم و مظلومان و ستمگران را از بین ببریم.

«فلا یقرن الباطل حتی یفرج الحق من جنبه»

بدانید که من باطل را قطعاً خواهم شکافت تا اینکه حق را از پهلو آن بیرون کشم.

حضرت، حق را در اینجا اینچنین تشبیه کرده که گو یا حیوانی آمده و در گرانیهائی را بلعیده است، در اینجا شکم حیوان را باید پاره کرد تا آن در گرانیهائی بیرون آید. امروز که حق و حقیقت با خرافات و باطلها آلوده شده و درهم آمیخته، باید این باطلها را شکافت و فتنه هارا از بین برد تا اینکه حق و حقیقت ظاهر و آشکار گردد.  
لأبقرن: می شکافم. لأنقرن هم گفته شده و معنایش این است که سوراخ می کنم.

«عالی و قریش»

مرا با قریش چه کار؟ قریش از من چه می خواهد؟

«والله لقد فاتلتم کافرین ولأفانتم مفرنین»

به خدا قسم با آنان جنگیدم هنگامی که کافر بودند و امروز با آنان می جنگم و مبارزه می کنم برای اینکه فتنه و فساد را برآه انداخته اند.

آنگاه که قریش بت پرست و کافر بودند، با آنان به پیکار برخاستم و جنگیدم و امروز هم با آنان می جنگم و مقاتله می کنم برای اینکه گرفتار فتنه شده اند و فساد می کنند.

«وانی لصاحبهم بالأمس کما انا صاحبهم الیوم»

من همان کسی هستم که دیروز در برابر آنها ایستادم همانگونه که امروز در برابر آنها ایستادگی می کنم.

«والله ما نغتم من قریش الا ان الله اختارنا علیهم»

بخدا سوگند، قریش هیچ دشمنی با ما ندارد مگر اینکه خداوند

## ادامه دارد

ما را بر آنها برگزیده است.

۱- ذی قار شهری است نزدیک بصره که در آنجا ایرانیها با عربها جنگ کردند و سرانجام منجر به پیروزی مسلمان شد.